

بازیابی فرهنگ متعارف ایرانی در تاریخ نگاری ابن بلخی (حکمت عملی و فرهنگ شعوبه)

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

پروین ترکمنی آذر^۱

تاریخ دریافت: ۹۱/۵/۲۳

تاریخ تصویب: ۹۱/۷/۱۶

02 Temmuz 2018

چکیده

مقاله‌ی حاضر پژوهشی در زمینه‌ی تاریخ فرهنگی ایران است و به لحاظ جست‌وجو در تاریخ‌نویستی ابن بلخی برای دستیابی به اندیشه‌ی مسلط بر آن، پژوهشی در حوزه‌ی معرفت‌شناسی به‌شمار می‌آید. نقش فرهنگ فرد مورخ و فرهنگ جامعه‌ی مورخ در تاریخ‌نگاری او به لحاظ درک رخدادهای تاریخی و چگونگی پردازش آن‌ها موضوعی درخور بررسی است.

معرفت متعارف مسلط در روزگار ابن بلخی، رویکردی به اندیشه‌ی سیاسی ایرانیان و فرهنگ شعوبه داشت که به هر دو رویکرد در فارسانه می‌توان دست یافت. نتیجه‌ی تحقیق حاضر نشان می‌دهد معرفت متعارف جامعه در تاریخ‌نگاری مورخان - برای نمونه ابن بلخی - به لحاظ درک و تبیین معیارهای اعتباری مورخ بازتاب می‌یابد. نگرش ابن بلخی واکنشی به حضور ترکان در مسند قدرت در ایران بود؛ درحالی که با آداب ملک‌داری پارسیان آشنا نبودند و همچنین واکنشی بود به حضور اقوام «غیرایران» در ایران زمین. او در مواجهه با بیگانگان، با هدف بازتولید دستاوردهای فرهنگی ایرانیان پیشین، به تاریخ‌نگاری «ایران‌مدار» روی

04283



03 Mart 2019

ف

ص ۵۹-۸۸). سپس در فصلی دیگر، رویدادهای افسانه‌ای تاریخی دوران پادشاهی آنان را، از گیومرت پادشاه پیشدادی تا یزدگرد سوم پادشاه ساسانی (حک: ۶۳۲-۶۵۱م)، شرح داده است (نک: همان، ص ۹۰-۲۶۸). او، در ضمن این فصل، از اسکندر و سلوکیان یا جانشینان یونانی او («رومیان کی بعد از اسکندر بودند»، همان، ص ۶۰)، که پس از دوره کیانیان و پیش از ظهور اشکانیان بر ایران حکومت کردند، یاد کرده، اما مدت حکمرانی آنان را سه چهار سال بیش ندانسته است (نک: همان، ص ۱۶۴-۱۶۶). ابن بلخی در نقل این روایت متأثر از منابعی بود که اصل آنها به عهد ساسانی یا به راویان اخبار ایرانی می‌رسید و بعد از اسکندر در ذکر سلطنت سلوکیان سکوت می‌کرده و دوره تسلط آنان را کوتاه جلوه می‌داده‌اند (صفا، ج ۲، ص ۹۲۷).

مؤلف، چنان‌که در اوایل و میانه کتاب تصریح کرده، می‌خواسته است مطالب این فصل را با تاریخ عمومی اسلام از زمان پیامبر اکرم (ص) تا آخر روزگار دیلمیان (آل‌بویه) و روزگار پادشاه و مخدوم معاصر خود، سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی، «به ترتیب روزگار و احوال هر قرن» در پیوند (ابن بلخی، ص ۲۶۹)، اما برای اجتناب از دراز شدن کتاب، به ذکر پادشاهان ایران پیش از اسلام بسنده کرده و وعده تألیف کتابی جداگانه داده است (همان، ص ۵۷، ۲۶۸-۲۶۹).

ابن بلخی بخش دوم کتاب را به وصف فارس و «کوره» (= شهرستان، ناحیه)‌های پنجگانه و شهرهای آنها و نوع هوا (گرم‌سیر، سردسیر، معتدل) و آب (باران، و آب روان و آب چاه و کاریز و چشمه)، میوه‌ها، محصولات کشاورزی، «بخس» (= دیم) بودن یا «باریاب» (= مزروع با آب رودخانه) بودن زمینهای زراعی، معدنها و صنعتها اختصاص داده است. او این

فارسنامه، کتابی در تاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای فارس، به فارسی، از مؤلفی که او را ابن بلخی* خوانده‌اند. ابن بلخی بلخی‌نژاد، اما بزرگ‌شده فارس (پارس) بود و در زمان حکومت سلجوقیان در این ولایت می‌زیست. او، در سبب نگارش کتاب خود، گفته است که چون اوضاع اداری و مالی و ویژگیهای جغرافیایی فارس را به خوبی می‌شناخت و تاریخ آن را از راه تحقیق می‌دانست، به امر سلطان سلجوقی، غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه (حک: ۴۹۸-۵۱۱ق)، که به شناخت این ناحیه بزرگ علاقه‌مند بود، تألیف فارسنامه را «بر طریق اختصار و ایجاز» (ابن بلخی، ص ۴۸) در دست گرفت، و پس از پایان تألیف (پیش از ۵۱۰ق) آن را به سلطان تقدیم کرد (همان، ص ۴۵-۴۸).

مؤلف، پس از خطبه آغازین کتاب و مقدمه‌ای در بیان سبب تألیف آن، در فصلی کوتاه (نک: همان، ص ۵۰-۵۷) به وصف فارس و ویژگیهای آنجا و مردم آن پرداخته و از فضیلت ایرانیان و اهل فارس سخن گفته است و در این باره به برخی آیات قرآن و احادیث منسوب به پیامبر (ص) استناد کرده است. پس از آن فارسنامه را در دو بخش تنظیم کرده است: نخست بخش تاریخی و مفضل‌تر (حدود دو سوم کتاب)، درباره شاهان قدیم ایران پیش از اسلام و سپس بخش جغرافیایی و کوتاه‌تر، درباره ولایت فارس.

ابن بلخی به پیروی از منابع خود (نک: دنباله مقاله) پادشاهان ایران پیش از اسلام را، در چهار طبقه، زیر عنوانهای پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان و ساسانیان مرتب کرده و در فصلی به ذکر نام و نسب و شمار پادشاهان هر طبقه به ترتیب، و مدت پادشاهی هر یک از آنان، پرداخته است (نک: همان،

ابن بلخی

ابن بلخی

آرتور (۱۳۴۵). *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه غلامرضا رشید یاسعی، تهران، ابن سینا؛ مینوی، مجتبی (مقدمه بر نامه تسر) ← نامه تسر (۱۳۱۱)؛ نام ویران فرهنگ ایران (۱۳۶۷). تهران، دفتر پژوهش‌ها و برنامه‌ریزی فرهنگی؛ نامه تسر (۱۳۱۱). ترجمه محمد بن حسن بن اسفندیار، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، مطبعة مجلس؛ نقیسی، سعید (۱۳۴۴). *تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری*، تهران، کتابفروشی فروغی.

ابن بلخی

(- پس از ۵۱۰ ق). مستوفی، تاریخ‌نگار، جغرافی‌دان، شیعه ایرانی، در دولت سلجوقی، در قرن ۶ ق.

نام اصلی او در هیچ‌یک از منابع معتبر نیامده و تنها حاجی خلیفه (-۸۹۴ ق) او را با کنیه «ابن بلخی» یاد کرده است (حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۱۲۱۵). بعضی بر این باورند که این نام را حمدالله مستوفی* (-۷۵۰ ق) بر مؤلف *فارس‌نامه* گذاشته و پس از وی دیگران به پیروی از او همان نام را به کار برده‌اند (رستگار فسایی، مقدمه بر *فارس‌نامه*، ص ۱). اما از اشاره ابن بلخی (ص ۴۸)، به این که جدش اصلاً از اهالی بلخ بوده، این کنیه مناسب و درست به نظر می‌رسد. علی‌اصغر حکمت در حاشیه *تاریخ ادبیات ایران* ادوارد براون (ج ۳، ص ۱۴۱) احتمال داده که ابن بلخی صاحب *فارس‌نامه* همان احمد بن سهل بلخی، مؤلف *صورالاقالیم*، باشد.

از تاریخ تولد و وفات و احوال او نیز آگاهی چندانی در دست نیست. همین اندازه معلوم است که این نویسنده ایرانی بوده و در فارس می‌زیسته است (بیات، ج ۱، ص ۱۰۱-۱۰۲؛ زرین کوب، ص ۶۰؛ صدری افشار، ص ۱۲).

گویا، خاندانش در اوایل دولت سلجوقی به فارس آمده‌اند (رستگار فسایی، همان، ص ۲). نیای او در زمان اتابک رکن‌الدوله خمارتگین (حک: ۴۸۷-۴۹۸ ق)، حکمران فارس، در حدود ۴۹۲ ق مستوفی فارس بوده است (نیکلسون، مقدمه بر *فارس‌نامه*، ص ۱۹-۲۰؛ میثمی، ص ۲۰۹) و ابن بلخی نیز همراه جدش به فارس رفته و در آن‌جا به تحصیل علم پرداخته و در زمان سلطنت سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه سلجوقی (حک: ۴۹۸-۵۱۱ ق) به سمت مستوفی فارس منصوب گردیده است (میثمی، همان‌جا؛ بیات، ج ۱، ص ۱۰۲؛ زرین کوب، همان‌جا؛ اقبال آشتیانی، ص ۳۴۶).

به‌سر می‌برد و در سال ۶۱۷ ق، که سال غارت خوارزم به دست مغولان است، کشته شد یا آن که در گیر و دار حملات مغولان خود را از مهلکه نجات داد و به مازندران رفت (یصفا، همان‌جا). برخی تاریخ‌پژوهان او را از جمله کشتگان به دست مغولان به‌شمار آورده‌اند (← صدری افشار، ص ۹).

از آن‌جا که کتاب *تاریخ طبرستان* او نخستین کتاب درباره اخبار و تاریخ مازندران و زمینه مطالعات تاریخ‌نویسان بعدی بوده، ابن اسفندیار را پدر تاریخ‌نگاری مازندران خوانده‌اند (رئسی آنتی، ص ۱۵-۱۶).

ابن اسفندیار در سرودن شعر نیز مهارت داشت و رباعیاتی را به او نسبت می‌دهند (شایان، ج ۱، ص ۲۵۰). از نظر مذهبی، او پیرو مذهب تشیع بوده است (براون، ج ۱، ص ۵۱۲). از فحوای کلام ابن اسفندیار در کتابش پیداست که او شیعه بوده؛ زیرا در همه‌جا از ائمه اطهار (ع) به احترام یاد می‌کند و نقل‌قول‌های فراوانی از آنان دارد و نیز روایات بسیار درباره ایشان آورده است (حمیدی، ص ۲۰۳-۲۰۴).

اثر

تاریخ طبرستان*

منابع

ابن اسفندیار، محمد بن حسن (۱۳۴۶). *تاریخ طبرستان*، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، پدیده؛ اذکائی، پرویز (۱۳۷۳). *تاریخ‌نگاران ایران*، تهران، انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات محمود افشار؛ اقبال آشتیانی، عباس (حاشیه بر *حدائق‌الحر فی دقائق‌الشعر*) ← رشید و طواط (۱۳۰۸)؛ براون، ادوارد گرانویل (۱۳۳۳). *تاریخ ادبی ایران*، ترجمه علی‌یثا صالح، تهران، چاپخانه بانک ملی ایران، ج ۱؛ برزگر، اردشیر (۱۳۸۰). *تاریخ تبرستان*، به تصحیح محمد شکری فومشی، تهران، رسانش، ج ۳؛ بیات، عزیزالله (۱۳۷۰). *کلیات تاریخ ایران*، تهران، مؤسسه میراث ملی؛ پیگولوسکیا، نینا ویکتورنا؛ و دیگران (۱۳۵۳). *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام؛ حمیدی، جعفر (۱۳۷۲). *تاریخ‌نگاران*، تهران، مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی؛ رشید و طواط، محمد بن محمد (۱۳۰۸). *حدائق‌الحر فی دقائق‌الشعر*، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، مطبعة مجلس؛ رئسی آنتی، گلبرار (۱۳۸۴). *دانشمندان مازندران*، ساری، ترنم بیار؛ شایان، عباس (۱۳۳۶). *کتاب مازندران*، تهران، چاپخانه موسوی، ج ۱؛ صدری افشار، غلامحسین (۱۳۴۵). *تاریخ در ایران*، شرح احوال و معرفی آثار مورخان و جغرافی‌دانان ایران، تهران، ابن سینا؛ صفا، ذبیح‌الله (۱۳۳۸). *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، فردوس، ج ۲؛ طاهری شهاب، سیدمحمد (۱۳۸۱). *تاریخ ادبیات مازندران*، به تصحیح زین‌العابدین درگاهی، تهران، رسانش؛ غفاری، محمود (۱۳۸۶). *بزرگان و اندیشمندان آمل*، تهران، رسانش؛ قزوینی، محمد (۱۳۴۷). *یادداشت‌های قزوینی*، به کوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران؛ کریستن‌سن،

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN



فارسی نامه

تاریخ نامه محلی فارس به فارسی اثر ابن بلخی* در اوایل قرن

۶ ق.

کلیات

این کتاب ظاهراً نخستین تاریخ نامه فارسی است که در دوران سلجوقیان نوشته شده و به دست ما رسیده است (میثمی، ص ۲۰۹). سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه سلجوقی (حک: ۴۹۸-۵۱۱ ق) در نامه ای از ابن بلخی خواست تا کتابی در اوضاع و احوال فارس تألیف کند (همان جا؛ آرژند، ص ۲۸۸)؛ زیرا هم از احوال مردمان فارس آگاه بود و هم از «انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تا آخر وقت» (ابن بلخی، ص ۳).

هیچ مورخی تاریخ دقیقی درباره پایان یافتن تألیف این کتاب نداده است، اما با توجه به این که کتاب به سلطان محمد سلجوقی اهدا شده و مؤلف به هم زمانی خود با آتابک چاولی (-۵۱۰ ق) اشاره دارد، می توان حدس زد که سال تألیف فارس نامه در اوایل قرن ششم هجری و قبل از ۵۱۰ ق بوده است (نیکلسون، مقدمه بر فارس نامه، ص ۲۰؛ میثمی، ص ۲۰۹-۲۳۰؛ رستگار فسایی، مقدمه بر فارس نامه، ص ۲؛ زرین کوب، ص ۶۴-۶۵؛ بیات، ص ۱۰۸؛ صدری افشار، ص

۱۲). آتابک فخرالدوله چاولی سقاوه از رجال نامی قرن ششم هجری است که ابن بلخی و، به تبع او، حمدالله مستوفی* در نزهة القلوب نام او را در سرکوبی شورش های شبانکارگان فارس و ویران کردن دژهای آنان و هم چنین تعمیر و مرمت دژها و ساختن بندها و سدهای متعدد آورده اند. او، که از جانب سلطان محمد سلجوقی به والی گری فارس منصوب شده بود، مدت بیست سال والی نیمه مستقل فارس و کرمان بود (فسایی، ج ۱، ص ۲۴۱؛ لسترینج، ص ۲۸۵). از سویی، تألیف این کتاب باید در همان اوایل حکومت محمد صورت گرفته باشد؛ زیرا سلطان خواستار آگاهی از وضع فارس بوده و ابن بلخی هم پیوسته از مشقت هایی که فارس متحمل شده آزرده خاطر و در پی راه نجاتی بوده است (میثمی، ص ۲۳۰). بخش اعظم فارس نامه ظاهراً خطاب به آتابک چاولی، حاکم فارس، است و مراد از تألیف آن توصیه هایی برای رواداشتن رفتار مناسب در قبال این ایالت. ابن بلخی اهمیت فارس را در گذشته نشان می دهد و اشاره می کند که این شکوه و اهمیت باید احیا شود؛ به مسائل اداری می پردازد که مسلماً اشاره ای* تلویحی است به این که اعمال پادشاهان باستانی موجب آبادی فارس شد و آن اعمال باید احیا و پی گرفته شود؛ حاوی آگاهی های عمده خاصی است درباره منابع، درآمدهای

ابن بلخی تاریخ‌نویس ایرانی سده پنجم و ششم هجری است.

نام و نشان ابن بلخی تاکنون ناشناخته مانده است. حاجی خلیفه، در کتاب کشف‌الظنون، و حمدالله مستوفی نام مؤلف فارسنامه را ابن بلخی دانسته‌اند. ادوارد براون احتمال داده است که مؤلف فارسنامه ابوزید احمد بن سهل بلخی، مؤلف صور الاقالیم، باشد؛ اما با توجه به اینکه احمد بن سهل در قرن سوم می‌زیسته چنین احتمالی درست به نظر نمی‌رسد (حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۱۲۱۵؛ براون، ج ۳، ص ۱۴۱؛ دائرةالمعارف بزرگ، ذیل ابن بلخی).

ابن بلخی در فارسنامه خود را بلخی‌نژاد و تربیت‌یافته فارس معرفی کرده است. پدر بزرگ ابن بلخی در زمان رکن‌الدوله خُمارنگین از سوی سلطان برکیارق سلجوقی، فرمانروای فارس، مستوفی فارس بود. به احتمال بسیار، پدر ابن بلخی و خود وی نیز شغل «استیفا» داشته‌اند؛ زیرا او از همه امور آن سرزمین اطلاع کافی داشت و داشتن سمت استیفا می‌تواند در به‌دست آوردن آگاهی‌های گوناگون سرزمین فارس به وی کمک بسیاری کند (ابن بلخی، ج ۳، ص ۱۱۸؛ دائرةالمعارف بزرگ، همان‌جا).

ابن بلخی در همین دوران به فارس رفت و همان‌گونه که از فارسنامه برمی‌آید، به سبب مناصب پدرانیش، با تاریخ و اوضاع طبیعی و اقتصادی و سیاسی این سرزمین به‌خوبی آشنا شد. به سبب همین آگاهی‌های فراوان و همه‌جانبه، سلطان ابوشجاع محمد سلجوقی، برادر و جانشین برکیارق، از وی خواست که کتابی در تاریخ کهن ایران و دربارهٔ انساب و تاریخ پادشاهان، از زمان کیومرث تا دوران خود وی، که دربردارندهٔ تاریخ و جغرافیای فارس و شهرها و آبادی‌های آن نیز باشد، بنویسد.

تاریخ دقیق پایان تألیف کتاب معلوم نیست، اما از مطالب آن دانسته می‌شود که پیش از سال ۵۱۰ق/۱۱۱۶م، که سال وفات سلطان محمد

سلجوقی است، نوشته شده است. نویسنده از منابع گوناگون، مانند تاریخ حمزه بن حسن، محمد بن جریر و بسیاری از کتاب‌های فارسی و تازی، در نوشتن کتاب خود سود برده و دانسته‌های سودمند خود را نیز بر آنها افزوده است. نشر کتاب دارای انشایی روان و بسیار سلیس است (ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۵۱۶؛ ابن بلخی، فارسنامه، مقدمه؛ دائرةالمعارف بزرگ، همان‌جا).

از ابن بلخی کتاب دیگری در دست نداریم، اما نویسنده در فارسنامه (ص ۱۱۳) می‌گوید که قصد دارد کتاب دیگری در تاریخ، که از دوران پیامبر تا روزگار خود او را دربرگیرد، بنویسد.

فارسنامه چندین بار چاپ شده است. در ۱۳۳۷ق/ ۱۹۱۹م الله کرم‌خان حیات داودی بخش جغرافیایی آن را از روی ترجمه انگلیسی به فارسی برگرداند و در یوشهر چاپ کرد. متن کامل آن نخستین بار به کوشش لسترنج و نیکلسون، در ۱۳۳۹ق/ ۱۹۲۱م، در کمبریج چاپ شد. سیدجلال‌الدین تهرانی در ۱۳۵۳ق/ ۱۹۳۴م متن کامل آن را چاپ کرد. علی‌نقی بهروزی نیز، در ۱۳۴۳ش، آن را در شیراز چاپ کرد (بهروزی، مقدمه بر فارسنامه؛ دائرةالمعارف بزرگ، همان‌جا).

منابع:

ابن اثیر، علی، الکامل فی التاریخ، به کوشش تورنبرگ، بیروت، ۱۴۰۲ق.

ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش گ. لسترنج و رینولد الن نیکلسون، کمبریج، ۱۹۲۱.

براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ش.

بهروزی، علی‌نقی، مقدمه بر فارسنامه، شیراز، ۱۴۴۳ش. حاجی خلیفه، کشف‌الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، استانبول، ۱۹۴۱ - ۱۹۴۳.

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیرنظر کاظم موسوی بجنوردی، ج ۳، ذیل «ابن بلخی»، تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹ش.

برای مطالعه بیشتر:

صفا، ذبیح‌الله، گنجینه سخن، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ش.

علی اکبر ولایتی، ve dğr.;، تقویم تاریخ فرهنگ و تمدن اسلام و ایران، (جلد

اول، بخش دوم)، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۲. ISAM DN. 260934

Ibnu'l-Balḥī.

(as) ~~St.~~ Farsname

et-Ta'rikh al-Arabī, 397-399.

D.B. 4698-2

IBN AL-BALḤĪ

The Fārsnāma of Ibnu 'l-Balkhī / edited by G. Le Strange and R. A. Nicholson. — Frankfurt am Main : Institute for the History of Arabic-Islamic Science, 1993. — XXXII, 199 p. ; 25 cm. — (Islamic geography ; 104)
Reimp. de la ed. de: London : Luzac, 1921

16 MAYIS 1994

19422 LE STRANGE, G. Description of the province of Fars, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D. Translated from the MS. of Ibn-al-Balkhī in the British Museum. JRAS, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889

Iran 26 MAYIS 1993
- Ibnu'l-Balḥī

4675. Ibn-al-Balḥī: [The Fārsnāma] The Fārsnāma of Ibnu'l-Balkī / Ed. by G. LeStrange ... — Repr. of the ed. London 1921. — Frankfurt a.M.: Institute for the History of Arabic-Islamic Science at the Johann Wolfgang Goethe Univ., 1993 = 1413 h. — XXXII, 199 S. — (Publications of the Institute for the History of Arabic-Islamic Science : Islamic geography ; 104)
Einheitssacht.: Kitāb-i Fārsnāma. — In arab. Schr., pers.

33 A 14772

04 HAZIRAN 1996

فارس نامه

ابن البلخي



ترجمه عن الفارسية وحققه

يوسف الهادي

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi	
Dem. No:	90044
Tas. No:	

1421/2001 Kahire
الدار الثقافية للنشر

MAADIE 2001
COTY 100000

YAD
100000

195 EKİM 2003

Edition aller erhaltenen Teile in 2 Bänden von A.P. van Leeuwen und A. Ferré, Tunis 1992.

Teil über Andalusien und Europa hsg. von A.A. El-Hajji, Beirut, Dār al-İrşād 1968 (Rez. von A.L. Tibawi in: *Islamic Quarterly*, London 12/1968/180-181; M.A.M. Khan in: *Islamic Culture*, Hyderabad 43/1969/308-309).

Teil über Arabien hsg. von 'A. al-Ġunaim, Kuwait 1978, über Ägypten, 'A. al-Ġunaim, Kuwait 1980.

Auszug in: E. Lévi-Provençal, *Extraits des historiens arabes du Maroc*, Paris 1948, 12-14, 26-27.

Zahlreiche Zitate in Yāqūt, *Buldān* und Ibn Faḍlallāh al-'Umarī, *Masālik al-abṣār*.

Ibn al-Balkhī

IBN AL-BALĤĪ

Dieser bisher nicht näher identifizierte persische Verfasser hinterließ uns eine historische und geographische Beschreibung der Provinz Fārs unter dem Titel *Fārsnāma*. Nach den Anhaltspunkten, die das Buch liefert, war der Großvater des Verfassers Präfekt (Mustaufi) unter dem Seldschuken Barkiyāruq (487/1094-498/1105). Das Buch selbst wurde im Auftrag von Ġiyāṭaddīn Muḥammad (498/1105-511/1118), dem Bruder und Nachfolger von Barkiyāruq, verfaßt.

Neben seiner Absicht, eine allgemeine Geschichte des Islam zu schreiben, widmete Ibn al-Balḥī sein *Fārsnāma* der Geschichte und Geographie dieser Provinz Fars. Im geographischen Teil, der rein deskriptiv ist, steht der Verfasser in der Tradition der Balḥī-Schule und scheint besonders Ibn Ḥauqal gefolgt zu sein. Es kommen jedoch hinsichtlich der Reiserouten und Steuerquellen der Provinz Fārs auch neue, aufschlußreiche Elemente hinzu. Die Bedeutung des Buches für die Geschichte der islamischen Geographie und der persischen Prosa hat G. Le Strange zu Beginn des letzten Jahrhunderts erkannt. In weiteren Studien hat er gezeigt, wie sehr Ḥamdallāh Mustaufi in seiner *Nuzhat al-qulūb* von der geographischen Beschreibung Ibn al-Balḥī's abhängig war.

G. Le Strange, *Description of Persia and Mesopotamia in the year 1340 A.D. from the Nuzhat-al-Qulūb of Ḥamd-Allah Mustawfi, with a summary of the contents of that work* in: *Journal of the Royal Asiatic Society* (London) 1902, S. 49-74, 237-266, 509-536, 733-784, bes. S. 55-56 (Nachdruck in: *Islamic Geography* Bd. 100, S. 11-148, bes. S. 17-18); ders., Vorwort zu: *The*

Geographical Part of the Nuzhat al-Qulūb composed by Ḥamd-Allāh Mustawfi of Qazwīn in 740 (1340), Leiden, London 1915 (Nachdruck *Islamic Geography* Band 102), S. 15-16; Vorwort von G. Le Strange, R.A. Nicholson, zur Edition S. 10-11; Sartori II, 221; Storey I, 350-351; Kračkovskij S. 323 (arab. Übers. S. 324); Dorothea Krawulsky, *İrān – Das Reich der İlḥāne*, Wiesbaden 1978, S. 34.

Fārsnāma, Hds. London, Brit. Libr., Or. 5983 (8. Jh. H.), eine Abschrift davon aus dem Jahre 1273/1856 in Paris (s. Cat. von Blochet I, 503). Edition und Übersetzung ins Englische von G. Le Strange, R.A. Nicholson, London 1921 (Nachdruck *Islamic Geography* Band 104); Übers. des geographischen Teils G. Le Strange, *Description of the province of Fars in Persia at the beginning of the fourteenth century A.D. From the MS. of Ibn al-Balkhi in the British Museum* in: *Journal of the Royal Asiatic Society* (London) 1912/1-30, 311-339, 865-889, separat London 1912 (Nachdruck in: *Islamic Geography* Bd. 100, S. 149-244).

AL-MARWAZĪ

Šarafazzamān Ṭāhir al-Marwazī stammte wahrscheinlich aus Marw und war Arzt am Hofe des Seldschukensultans Malikšāh (reg. 465/1072-485/1092). Nach seiner eigenen Angabe war er im Jahre 448/1056 zehn Jahre alt, d.h., daß er 438/1046 geboren ist. Er berichtet über eine Ameisenplage im Jahre 514/1120; mehr wissen wir nicht über ihn.

Sein anscheinend enzyklopädisches *K. Ṭabā'i' al-ḥayawān*, das in zwei unvollständigen Handschriften erhalten ist, enthält einen wichtigen geographischen Teil. V. Minorsky hat ihn untersucht, ins Englische übersetzt und im Jahre 1942 ediert. Nach seiner Meinung ist der Text ungewöhnlich: Das Kapitel über China enthalte einen einzigartigen Bericht über die Botschaft, die der Herrscher von Kitan (Nordchina) dem Sultan Maḥmūd, Eroberer von Indien (1027 n.Chr.), gesandt hat. Ferner mache das Buch mehrere Angaben über China, über die Sitten der Chinesen, über die Kolonien von Ausländern in den chinesischen Häfen, über die chinesische Mauer, und über die nach China führenden Wege. Das Kapitel über die Türken enthalte eine Reihe bisher nicht bekannter Fakten im Zusammenhang mit einigen sibirischen Stämmen und über die Wanderungskette von Fernost, wobei al-Marwazī der erste Berichterstatte zu sein scheint. Die ausführlichen Berichte über die indischen Religionen im 12. Kapitel scheinen auf einen (arabischen)

devoted the well-known study *El "Abecedario" de Yusuf Benaxej* (Madrid 1932). His own pupils included his nephew, biographer and continuator, Abū Bakr b. al-Khamīs, and the celebrated Ibn al-Abbār [q.v.].

Ibn 'Askar's history of Málaga is frequently mentioned and quoted by Andalusian authors of the 7th/13th and 8th/14th centuries. Its title is *al-Ikmāl wa'l-i'lām fi šilat al-I'lām bi-mahāsīn al-a'lām min ahl Mālaḡa al-kirām*, suggesting that it is a continuation of the *I'lām* of the Málaga scholar Aṣḡagh b. al-'Abbās (d. 592/1196). By Ibn al-Khaṭīb [q.v.], however, for whom the work was a main source of the *Iḥāṭa*, it is called *Maḡla' al-anwār wa-muḡḡat al-abṣār*, etc. There are other variants, including the simple and commonly used title *Ta'riḡh Mālaḡa*. At the time of the author's death the work was unfinished, and the task of completing it fell to Ibn Khamīs (see above), who seems to have flourished somewhere around the middle of the first half of the 7th/13th century. The one extant manuscript which we have of the *Ikmāl* (in private hands) is incomplete, but a large part has fortunately survived, and from this an assessment can be made of its literary and historical value. The biographies of Málaga notables included in it have a distinct literary value in that they offer, in addition to biographical data, worthwhile specimens of biographers' poetry (unfortunately, no account is taken of *muwaṣṣṣḡahāt* and the *zadjal*). On the historical side it contains material that can be utilised to supplement, complement and control our existing accounts from the 8th to the 13th centuries A.D.

Ibn 'Askar was the author of a number of other works, namely (i) *al-Maṣṣra' al-rawī*, a supplement to al-Harawī's works on unusual terms in the *Qur'ān* and *ḡadīṭh*; (ii) *Nuḡḡat al-nāzīr fi manāḡib 'Ammār b. Yāsīr*, a work dedicated to the Banū Sa'īd of Alcalá la Real and devoted to the life of the first member of the family to come to Spain (Ibn 'Askar was a close friend of the family); (iii) *al-Djuz' al-muḡḡtaṣar* ... 'an *dḡahāb al-baṣār*, a work on blindness written to console a blind friend; (iv) *Iḡḡḡḡḡḡḡ al-ṣaḡr*, an ascetic work; (v) *al-Arba'in al-ḡadīṭh*; and (vi) *al-Takmil wa'l-itmām li-Kitāb al-Ta'rif wa'l-i'lām*, a commentary on and supplement to a work by al-Suhaylī of Fuengirola (507-81/1113-85) on proper names not occurring in the *Qur'ān*.

Bibliography: All important references are given in J. Vallvé Bermejo, *Una fuente importante de la historia de al-Andalus: la "Historia" de Ibn 'Askar*, in *Al-Andalus*, xxxi (1966), 237-80 (includes translations of some of the most notable historical passages). (J. D. LATHAM)

✕ **IBN 'AZZŪZ**, called **SĪDĪ BALLĀ**, ABŪ MUḡHAMMAD 'ABD ALLĀH AL-ḲURASHĪ AL-ŠĤĤĤĤĤĤĤ AL-MARRĀKUSHĪ, a cobbler of Marrakesh to whom thaumaturgic gifts were attributed and who died in an odour of sanctity in 1204/1789. His tomb, situated in his own residence at Bāb Aylān, has been continuously visited because of its reputation of curing the sick. Although he had not received a very advanced education, Ibn 'Azzūz nevertheless succeeded in leaving behind an abundant body of works, dealing mainly with mysticism and the occult sciences, but also with medicine. However, his works display hardly any originality, and none of them has interested a publisher, despite the success in Morocco of his *Dḡahāb al-ḡusūf wa-nafy al-ḡulumāt fi 'ilm al-ṭibb wa'l-ṭabā'ī' wa'l-ḡikma*, a popular collection of therapeutic formulae (see L. Leclerc, *La chirurgie d'Abulcasis*, Paris 1861, ii, 307-8;

H. P. J. Renaud, in *Initiation au Maroc*, Paris 1945, 183-4); his *Kaṣṡf al-rumūz* concerning medicinal plants is equally well-known. Out of his three works on mysticism, the *Tanbīh al-tilmīdh al-muḡṡāḡ* is perhaps the most original, since it endeavours to reconcile the *ṣḡarī'a* with the *ḡaḡḡa* [q.v.]. Finally, in the field of the occult sciences, his *Lubāb al-ḡikma fi 'ilm al-hurūf wa-'ilm al-asmā' al-ilāḡiyya*, of which at least one manuscript survives, is a treatise on practical magic and divinatory magic.

Bibliography: On the manuscripts of SīdĪ Ballā's works, see Brockelmann, S II, 704, 713; M. Lakhdar, *Vie littéraire*, 253-6; see also Ibn Sūdā, *Dalīl mu'arriḡh al-Maḡḡrib al-Aḡṣā*, Casablanca, 1960, ii, 446, 449; 'A. Gannūn, *al-Nubūḡh al-Maḡḡribī*², Beirut 1961, i, 304-5, 310. (Ed.)

— **IBN BĀBĀ AL-KĤSHĤNĪ** [see AL-KĤSHĤNĪ].

✕ **IBN AL-BALKḡĤĪ**, Persian author of the Saldjūk period who wrote a local history and topographical account of his native province Fārs, the *Fārs-nāma*. Nothing is known of him save what can be gleaned from his book, nor is the exact form of his name known, but his ancestors came from Balkḡ. His grandfather was *mustawfī* or accountant for Fārs under Berk-yaruḡ b. Malik Šḡḡh's governor there, the Atabeg Rukn al-Dawla or Naḡīm al-Dawla Ḳhumārtigin, and Ibn al-BalkḡĤĪ acquired his extensive local knowledge of Fārs through accompanying his grandfather in his work. He was accordingly asked by sultan Muḡammad b. Malik Šḡḡh to compose a historical and geographical account of the province, since he mentions the Atabeg of Fārs Fakḡr al-Dīn Čawlī as being still alive, the composition of the *Fārs-nāma* must be placed between Muḡammad's accession in 498/1105 and Čawlī's death in 510/1116.

The first two-thirds of the *Fārs-nāma* on the pre-Islamic history of Persia and the Arab conquest of Fārs are entirely derivative, being based on Ḥamza Iṣḡahānī, but the remainder is a very important account of the province's topography and notabilia, concluding with a section on the Šḡabānkāra Kurds and containing details of contemporary happenings. This last third of the book was much used in the 8th/14th century by Ḥamd Allāh Mustawfī [q.v.] for the geographical part of his *Nuḡḡat al-ḡulūb*.

Bibliography: G. Le Strange and R. A. Nicholson edited the last third of the Persian text, *The Fārsnāma of Ibnu'l-BalkḡĤĪ*, GMS, N.S. i, London 1921; Le Strange had previously translated this in *JRAS* (1912), also as a separate monograph, *Description of the province of Fars in Persia*, London 1912. See also Storey, i, 350-1, and Storey-Bregel, ii, 1027-8.

(C. E. BOSWORTH)

✕ **IBN AL-BAZZĀZ AL-ARDABĪLĪ**, TAWAKKULĪ (TŪKLĪ) B. ISMĀ'ĪL, *murīd* of Šayḡḡḡ Ṣadr al-Dīn al-Ardabīlī (d. 794/1391-2), son and first successor of Šayḡḡḡ Ṣafī al-Dīn al-Ardabīlī (d. 735/1334), the founder of the Šūfī order of the Šafāwiyya and, as ancestor of Šḡḡḡ Ismā'īl I (d. 930/1524 [q.v.]), the eponym of the Šafawids [q.v.; see also ARDABĪL]. The exact dates of Ibn al-Bazzāz are unknown. At the stimulus of Šayḡḡḡ Ṣadr al-Dīn he composed a biography of Šayḡḡḡ Ṣafī al-Dīn, with the title *Ṣafwat al-ṣafā'* or *Mawāḡib al-saniyya fi manāḡib al-ṣafāwiyya*. Written in a simple style without rhetorical ballast, this voluminous work gives first of all information on the miracles (*karāmāt*) and Šūfī doctrine of the Šayḡḡḡ, but describes also in a vivid way daily life in the sanctuary of the order

IBNU'L-BALKHI
SUBAT 1995

090774
A. Ögel
Bibh

- ibn-i Belhî

al-Šadūq, aw taṣḥīḥ al-e'teqād, 2nd ed., Tabrīz, 1371/1951. M. Momen, *An Introduction to Shi'i Islam*, New Haven, 1985. A. Pākatčī, "Ebn-e Bābūya," *DMBE* III, pp. 62-66. Sezgin, *GAS* I, pp. 544-49. Abū Ḥayyān Tawḥīdī, *Aklāq al-wazīrayn*, Damascus, 1965.

(MARTIN MCDERMOTT)

EBN BĀKŪYA. See BĀBĀ KŪHĪ.

EBN AL-BALKĪ, conventional name for an otherwise unknown author of *Fārs-nāma*, a local history and geography of the province of Fārs written in Persian during the Saljuq period, so-called because his ancestors came from Balk in eastern Khorasan (*Balkī-nežād*, p. 3; the form "Ebn al-Balkī" is used in *Kašf al-zonūn*, ed. Flügel, IV, p. 344, no. 8681). His grandfather was *mostawfī* (chief accountant) for the taxation of Fārs around 492/1099 under Atābak Rokn-al-Dawla or Najm-al-Dawla Komārtegin, who had been appointed governor there by Sultan Barkīāroq (q.v.; 487-98/1094-1105; Ebn Balkī, pp. 3, 118). Ebn al-Balkī apparently accompanied his grandfather in his journeyings through the province, thus acquiring a first-hand knowledge of local conditions, topography, crops, etc. He was subsequently commissioned by Barkīāroq's successor Ġīāt-al-Dīn Moḥammad (d. 511/1118) to put together an account of Fārs (Ebn al-Balkī, pp. 2-3, 118). This *Fārs-nāma* is accordingly dedicated to the Saljuq sultan; and since it frequently mentions as still living Atābak Faḡr-al-Dīn Čāvlī Saqā'ū (d. 510/1116; cf. *Camb. Hist. Iran* V, pp. 116-18), it must have been composed before that date.

Some two-thirds of the *Fārs-nāma* is devoted to the pre-Islamic rulers of Persia and the Arab conquest of Fārs. Although there is some material here in common with such earlier Arabic sources as Ṭabarī and Ḥamza Ešfahānī, there is much additional information on pre-Islamic Persia, making the work a valuable primary source (*Camb. Hist. Iran* III/2, p. 1279). Ebn al-Balkī frequently projects back material pertaining to the Sasanian period into the mythical past of Persian national mythology; he says that the city of Ešṭākr (q.v.) was built by Gayōmarṭ and attributes Sasanian administrative procedures and court ceremonies to Goštāsp ("Veštāsp"; pp. 26-27, 48-49; cf. *Camb. Hist. Iran*, III/1 pp. 363, 402-03). Interesting material is given on Mazdak and his movement (pp. 86-91).

The last third of the *Fārs-nāma* (pp. 119-72) includes a geographical account of the province, district (*kūra*) by district, with notes on its antiquities and fortresses and many historical details. For example, he describes events in Shiraz when it was the capital of the Buyid 'Azod-al-Dawla (q.v.) and the raids and depredations during the fighting between the Saljuq amir of Kermān, Qāvūrd b. Čāgrī Beg, and the Šabānkāra chief Fażlūya (q.v.; pp. 132-4),

and he notes the decline of the once flourishing Persian Gulf port of Sīrāf, despite the efforts of the Atābak Komārtegin (pp. 136-37). This topographical section is followed by a section on the ethnography of Fārs containing valuable material, especially on the early Islamic history of the Kurdish Šabānkāra and their renowned chief, Fażlūya (5th/11th century; q.v.), and also on the other Kurdish tribes of Fārs, the five so-called *romūm* (sing. *ramm*) or clans (pp. 164-69). The work closes with an account of the revenue assessment (*qānūn-e māl*) of Fārs and some remarks on the province's history under the last Buyids (pp. 170-72).

Two centuries later, Ebn al-Balkī's section on topography of Fārs was much used by Ḥamd-Allāh Mostawfī for his *Nozḥat al-qolūb*. Finally, in the 19th century, Ḥājī Mīrzā Ḥasan Faṣā'ī echoed the title of Ebn al-Balkī's work in his own *Fārs-nāma-ye nāserī*.

Bibliography: (For cited works not given detail, see "Short References.") Q. 'Abd-al-Qayyūm, "Fārs-nāma-ye Ebn-e Balkī," *Adab* 1/2, 1348 Š./1969, pp. 153-61. Ebn al-Balkī, *Fārs-nāma*, ed. G. Le Strange and R. A. Nicholson; ed. 'A.-N. Behrūzī, Shiraz, 1343 Š./1964; ed. W. Dāmḡānī, Tehran, 1345 Š./1966; geographical section translated by G. Le Strange as "Description of the Province of Fars in Persia at the Beginning of the Fourteenth Century A.D.," *JRAS*, 1912, pp. 1-30; also published separately as Asiatic Society Monographs 14. (both these works have valuable introductions). G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1962, p. 119. A. Maṣṣūmī, "Taḥqīq dar bāra-ye Fārs-nāma-ye Ebn-e Balkī wa mo'allef-e ān," *Majalla-ye Dāneškada-ye adabīyāt-e Šīrāz* 1/1, 1336 Š./1957, pp. 44-49. Storey, I, pp. 350-51. Storey-Bregel, II, pp. 1027-8, no. 888 (lists two new mss., two texts of the *Fārs-nāma* published in Tehran and Shiraz).

(C. EDMUND BOSWORTH)

EBN BATTŪTA, ŠAMS-AL-DĪN ABŪ 'ABD-ALLĀH MOḤAMMAD (b. Tangier, 17 Rajab 703/25 February 1304; d. Morocco, 770/1368-9), the most famous Muslim traveler. A Berber from Tangier, he claims to have traveled extensively in Africa, the Middle East, South and Southeast Asia, and China. His *Toḥfat al-nozzār fī ḡarā'eb al-amṣār wa 'ajā'eb al-asfār*, known as the *Reḥla* (Journey), professes to be a chronological narrative of his journeys from his departure from Tangier as a pilgrim in Rajab 725/June 1324 to his arrival in Fez, Morocco, after a journey to Mali in Dū'l-qa'da 754/December 1353. At the command of the local ruler, Ebn Battūta dictated an account of his journeys to the scholar Ebn Jozayy. His account of places typically consists of brief descriptions of the place and his adventures there, supplemented as needed by accounts of local shrines and holy men and of the local rulers.

done in the past. It is in this connection that we must interpret what Lambton terms his 'concern ... to preserve or revive the heritage of the past' (1984: 64).

If earlier writers stressed the repetitive nature of events (as does Nizām al-Mulk in the section on heresy), what occupies him throughout is a sense of the changes – generally for the worse – that have accompanied the new *dawlat*. This may be seen in his references to 'celestial accidents' determining worldly events (this need not, I think, be taken literally, but as signalling the unprecedented nature of these events) and in his focus on the individual ruler, to whom (rather than to the group) he addresses himself. He might (in more ways than one) be seen as the Machiavelli of his time, caught between the vanished past and the uncertain, and unsatisfactory, present. Timothy Hampton has commented that Machiavelli's 'powerful demystification of historical repetition leaves action mired in the present, caught in an absolute contingency that kills the past and forestalls all possibility of resurrecting it'; yet despite this he still retains 'a residue of confidence in the voices of the past', a confidence that 'arises in response to the total desolation which Machiavelli sees as characteristic of his age', and still looks to 'the exemplary civilization of Rome' as an ideal model for contemporary emulation (1990: 76–7).

Much the same could be said of Nizām al-Mulk, who, deeply disillusioned with the current state of government, where the good customs and practices of the past have fallen into desuetude, can still invoke that past – both the ancient and more recent pasts of Persia, and its exemplary rulers, in particular Mahmūd – to illustrate the principles of government he seeks to teach his ruler. These principles are not merely matters of administrative practice; for behind practical measures lies an important moral dimension: the ethical bases upon which relationships between ruler and subjects, ruler and subordinates, are founded. Thus while not, strictly speaking, history, the *Siyar al-mulūk* demonstrates the uses of history, as well as the close connection between historical, ethical and political thought. In its enunciation of a changing thematics of the transfer of rule, focused on the individual rather than on the group, it anticipates the work of later historians. Thus it forms a bridge between two phases of Persian historiography, the Ghaznavid and the Saljūq.

THE FĀRSNĀMA OF IBN AL-BALKHĪ

This history of the province of Fars appears to be the earliest surviving Persian historical work from the Saljūq period. In 1912 G. Le Strange published a translation of the geographical section;²⁰ in his preliminary remarks, included in R. A. Nicholson's edition of the

text (1962 [1921]), he described the work and discussed its historical and political background. Le Strange called the author 'Ibn al-Balkhī' because, as he himself states (1962: 3, 118), his grandfather originated from Balkh.²¹ This grandfather had been sent to Fars in 492/1098 by Barkyāruq ibn Malikshāh (487–98/1094–1104) to serve as *mustawfi* under the Atabeg Rukn al-Dawla Khumārtigīn; the author accompanied him, and was educated in Fars. He was commissioned to write the work by Sultan Muḥammad (Tapar) ibn Malikshāh (498–511/1104–17) because of his knowledge both of 'the present condition of the people of Fārs' and of 'the events of their history, and ... the story of their kings and rulers, even from the days of Gayūmars down to this present time' (1962: xi, 3). The work must have been completed before the Sultan's death and that of Atabeg Chāvlī (d. 510/1116), Muḥammad's governor of Fars, who is mentioned frequently.

Le Strange provided a detailed summary of the contents of the *Fārsnāma*. The author begins with 'a summary description of the province', cites several traditions about Fars ascribed to the Prophet, then moves to 'the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sāsānians and the rise of Islam'. He then briefly relates the history of the Arab conquest of Fars, ending with the caliphate of 'Alī ibn Abī Ṭālib. This is followed by an account of the *qādis* of Fars and by the geographical section. He returns to the history of Fars to provide 'an account of the Shabānkāra tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted, apparently, elsewhere'. Further new matter is the author's summary of the revenues of Fars down to his own time. He 'closes with a short note describing the days of the last Būyid rulers of Fārs, and the advent of the Seljūq Sultans' (1962: xi–xii).

Beginning with Barkyāruq, the Saljūq sultans customarily appointed their Atabegs to govern the provinces.²² The first to be sent to Fars was Rukn al-Dawla Khumārtigīn; the next was Fakhr al-Dīn Chāvlī Saqāwa (Chāwulī, Jāwulī in the Arab sources), who succeeded, 'after much fighting ... in restoring order ... by curbing the power of the Shabānkāra and subduing the various affiliated Kurdish tribes' (1962: xiii).²³ Le Strange provided an account of conditions in Fars under the Būyid Abū Kalijār Marzubān (Bakalijār; 415–40/1024–48) and his successors and of the situation at the time of the advent of the Saljūqs, when Fars was at the mercy of the Shabānkāra tribes, led by Faḍlūya (Faḍlawayh). The reigning Sultan Alp Arslān sent his brother Qāvurd to Fars to restore order. 'Faḍlūya, finding that matters were going against him', presented himself before Alp Arslān, and was reconfirmed as deputy governor of Fars. 'He, however, had not yet

همانجا). ابن بلخی در فارسنامه می‌نویسد که اگرچه بلخی نژاد است، اما در فارس تربیت یافته است. پدر بزرگ وی در زمان رکن الدوله خمار تگین که از سوی سلطان برکیارق سلجوقی، بر فارس فرمان می‌راند، در حدود ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م مستوفی فارس بود (صص ۳، ۱۱۸). ابن بلخی در همین دوران به فارس آمد و همان گونه که از فارسنامه برمی‌آید با تاریخ و اوضاع طبیعی و اقتصادی و سیاسی این سامان نیک آشنا شد. از این رو سلطان ابوشجاع محمد، برادر و جانشین برکیارق، او را به نوشتن فارسنامه که مشتمل بر تاریخ کهن ایران، به ویژه فارس و شهرها و آبادیهای آن است، فرمان داد. تاریخ دقیق پایان تألیف فارسنامه روشن نیست، اما از آنجا که این کتاب به سلطان ابوشجاع محمد تقدیم شده و در آن بارها از اتابک چاولی (د ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۶ م: ابن اثیر، ۵۱۶/۱۰) به عنوان یک شخص زنده یاد شده است (ابن بلخی، فهرست)، می‌توان گفت که تألیف آن پیش از پایان نخستین دهه سده ۶ ق/ دومین دهه سده ۱۲ م به انجام رسیده است. از ابن بلخی تاکنون جز فارسنامه تألیفی به دست نیامده است، اما وی بر آن بود که کتاب دیگری در تاریخ بنویسد که از دوران پیامبر اسلام تا روزگار خود او را فراگیرد (همو، ۱۱۳).

کتاب فارسنامه بارها به چاپ رسیده است. در ۱۳۳۷ ق/ ۱۹۱۹ م الله کرم خان حیات داوودی بخش جغرافیایی آن را از روی ترجمه انگلیسی به فارسی برگرداند و در بوشهر به چاپ رساند، اما متن کامل آن نخستین بار به کوشش لسترنج و نیکلسون در ۱۳۳۹ ق/ ۱۹۲۱ م در مطبعة دارالفنون کمبریج چاپ شد. همچنین سید جلال الدین تهرانی در ۱۳۵۳ ق/ ۱۹۳۴ م متن کامل آن را به ضمیمه سالنامه گاهنامه انتشارداد (بهروزی، «ز»). سپس در ۱۳۴۳ ش نیز به کوشش علی نقی بهروزی در شیراز به چاپ رسید.

مأخذ: ابن اثیر، الکامل: ابن بلخی، فارسنامه، به کوشش گ. لسترنج و رینولد الن نیکلسون، کمبریج، ۱۹۲۱ م؛ براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۵۷ ش؛ بهروزی، علی نقی، مقدمه بر فارسنامه، شیراز، ۱۴۴۳ ش؛ حاجی خلیفه، کشف نیز؛

Lestrangle, G. and R. A. Nicholson, Introduction to the Farsnama, London, 1921.
کاظم برگ نیسی

ابن بلدی، شرف الدین ابوجعفر احمد بن محمد بن سعید بن ابراهیم تمیمی (م ۵۶۶ ق/ ۱۱۷۱ م)، وزیر مستنجد بالله خلیفه عباسی. او در سفری که مقتفی — خلیفه عباسی و پدر مستنجد — به شهر واسط کرد (۵۵۴ ق/ ۱۱۵۹ م)، از طرف خلیفه به حکومت آن شهر منصوب شد (بنداری، تاریخ آل سلجوق، ۲۶۵). سپس در زمان وزارت ابن هبیره نیابت او را در این شهر بر عهده گرفت. چندی بعد به جای عمادالدین کاتب ناظر دیوان واسط شد (همو، سنا البرق، ۹۵) و بر اثر کاردانی

(د ۴۵۰ ق/ ۱۰۵۸ م) و ابن جزله بغدادی (د ۴۷۳ ق/ ۱۰۸۰ م) نیز چنین جدولی تدوین کرده بودند. مواد این فرهنگ از کتب پزشکان دورانهای پیش‌تر، مانند جالینوس، دیوسکوریدس، ابن جلیجل (د ۳۸۴ ق/ ۹۹۴ م)، ابن وافد (د ۴۶۷ ق/ ۱۰۷۴ م)، ابن جزار (د ۳۶۹ ق/ ۹۷۹ م) و دیگران گردآوری شده است.

پزشکان سده‌های بعد مانند غافقی (د ۵۵۹ ق/ ۱۱۶۴ م) و ابن بیطار (د ۶۴۵ ق/ ۱۲۴۸ م) در تألیفات خود، و خاورشناسی مانند دوزی، در «ذیل قوامیس عرب» و سیمونت^۱ در کتابی با عنوان «فرهنگ لغات ایبری و لاتین متداول در میان غیرمسلمانان اندلس»^۲ از مستعینی استفاده کرده‌اند. سیمونت تصریح می‌کند که بیش از ۲۰۰ عنوان از عناوین فرهنگ خود را از کتاب ابن بکلارش گرفته است (مقدمه، ۱۴۷). این کتاب تاکنون چاپ نشده، اما مورد بررسیهای متعدد قرار گرفته است، از جمله: رنو^۳ در مجله هسپریس^۴ ۱۳۴۸ ق/ ۱۹۳۰ م (GAL, S, I/889) و لوی^۵ و سوریا^۶ در مجله «یانوس»^۷ ۱۳۸۷ ق/ ۱۹۶۸ م. سوریا مقدمه این کتاب را به انگلیسی نیز ترجمه کرد و آنالابارتا بانوی خاورشناس معاصر اسپانیایی که همین مقدمه را به ضمیمه برخی بررسیها در بارسلون منتشر ساخت، نسخه‌هایی خطی از این کتاب در کتابخانه‌های ملی مادرید، ناپل و نیز در لیدن و ریباط موجود است (لابارتا، ۱۸۵-۱۸۶).

ابن بکلارش کتاب دیگری نیز با عنوان التبیین والترتیب نوشته است که در آن از خوراکها و قوای چهارگانه، یعنی جاذبه، حاصره، هاضمه، دافعه و کار این قوا در اعضای بدن سخن گفته است. وی در مقدمه مستعینی از این کتاب نام برده، اما اکنون اثری از آن بر جای نمانده است. دو اثر دیگر نیز با عنوان رساله فی استعمال السموم و رساله فی صیانة بعض الادوية الحيوانية و المعدنية به او منسوب است.

مأخذ: ابن ابی اصیبه، احمد بن قاسم، عیون الانباء فی طبقات الاطباء، بیروت، ۱۹۵۷ م؛ حاجی خلیفه، کشف نیز؛

EF; GAL, S; Judaica; Labarta, Ana, «El prólogo de al-kitāb al-Must'ini de Ibn Buklārīs», Estudios sobre historia de la ciencia árabe. Barcelona, 1980; Simonet, Francisco Javier, Glosario de voces ibéricas y latinas usadas entre los mozarabes, Madrid, 1888.
فاطمه آل مصطفی

ابن بلخی (د پس از ۵۱۰ ق/ ۱۱۱۶ م)، مؤلف فارسنامه. نام و نشان ابن بلخی تاکنون ناشناخته مانده است. لسترنج و نیکلسون نوشته‌اند که نویسنده فارسنامه را نخست حمدالله مستوفی «ابن بلخی» خوانده است (ص «x»). حاجی خلیفه (۱۲۱۵/۲) نیز شهرت او را به همین صورت نوشته است. ادوارد براون احتمال داده است که وی همان ابوزید احمد بن سهل البلخی، مؤلف صور الاقالیم باشد (۱۴۱/۳)، اما با توجه به زمان زندگی احمد بن سهل (ح ۲۳۶-۳۲۲ ق/ ۸۵۰-۹۳۴ م) چنین احتمالی درست نمی‌تواند بود (لسترنج،

1. Supplément aux Dictionnaires arabes.
6. M. Levey

7. S, souryal

2. Simonet
8. Janus.

3. Glosario...

4. H. Renaud

5. Hespéris.